

شرح و توضیح شکوائیه^۱ شیخ الرئیس قاجار*

دکتر کمال موسوی

استادیار دانشگاه آزاد اسلامی

(واحد نجف‌آباد)

چکیده

مقاله حاضر کوششی است برای بازشناساندن چهره ادبی شیخ الرئیس قاجار آن گونه که درخور و شایسته اوست؛ بویژه تلاشی است برای بیان تسلط او بر واژگان زبان عربی و نبحر وی در به کارگیری کلمات، اصطلاحات و ترکیبات، اعم از صرفی و نحوی و بلاغی که در زبان عربی رایج است. این مهم در اثر غور و تدقیق در شرح و توضیح ابیات قصیده «شکوائیه» او حاصل آمده و جایگاه رفیع شیخ الرئیس را در علوم عربیه و فنون ادبی آشکار می‌سازد. *دانشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

اشارات و تلمیحات به آیات شریفه قرآنی و استشهاد به احادیث نبوی که در جای جای این قصیده دیده می‌شود، دلالت بر گستره معلومات و وسعت اطلاعات و احاطه او بر مبانی مستحکم اسلامی دارد و مجموعه این خصائص، بر شخصیت والای صاحب قصیده گواهی صادق است.

کلیدواژه: مدایح نبوی، تولیت آستان قدس رضوی، شعر عربی در ایران، شیخ‌الرئیس قاجار، شکوائیه.



قصیده عربی زیر، اثر طبع شیخ الرئیس قاجار^۱، نفثه المصدوری است که شاعر، به هنگام تشرّف به مدینه منوره سروده است و در آن، پس از شرح دوری از خراسان و یاران، واشتیاق او به دیدار ایشان، از دست حاکم و والی آن سامان، به پیشگاه نبی اکرم (ص) شکایت برده و خواستار انتقام از آن والی ستیزه جو شده است.

سبب شکایت از این قرار است که حکمران خراسان، حکم تصدّی تولیت آستان قدس رضوی را که امین السلطان برای شیخ الرئیس نوشته و به دست او داده، نه تنها نادیده گرفته بلکه وی را مورد اسائه ادب نیز قرار داده بوده است.

قصیده مزبور دارای چهل و شش بیت عربی است و دلالت بر براعت و مهارت کامل شیخ الرئیس در زبان عربی دارد. اینک متن قصیده^۲ و ترجمه و شرح آن:

(۱)

يا أرضَ طوسٍ طالَ منكِ بَعَادِي
بُعْدًا لَذَهْرٍ بِالْكَرَامِ يُعَادِي

ای سرزمین طوس! دیری است که از تو دور مانده‌ام، [از برکات خداوند] دورباد چنین روزگاری که با جوانمردان و کریمان دشمنی می ورزد.

کلمه طوس به خاطر داشتن سه سبب از اسباب منع صرف (علمیت، عجمه و تانیث)، قاعده منع صرف آن واجب ویا ارجح است، ولی در این جا منصرف، و با تنوین تلفّظ می شود تا وزن مستقیم گردد. بعاد یکی از مصادر باب مفاعله است. بُعِد: دوری؛ بعداً لـ: دور باد؛ در جای جای قرآن کریم هم شاهد چنین تعبیری هستیم، مثل «و قیل بُعْدًا لِلْقَوْمِ الظّالِمین»؛ «فبُعْدًا لِقَوْمٍ لایؤمنون»^۳ و... که در تمام آنها، دور بودن از رحمت یا از برکت خداوندی اراده شده است. يُعَادِي فعل مضارع از باب مفاعله، و مصدر آن «معاداة» است؛ این فعل در زبان عربی مفعول صریح می گیرد، چنانکه گویند: «عاداه»، یعنی با آن شخص خصومت ورزید، لیکن در زبان فارسی خصومت ورزیدن همیشه «با» را به دنبال دارد. شاعر که فارسی زبان است، تحت تأثیر این زبان، فعل



«یعدای» را با حرف «باء» به کار برده و به جای «یُعادی الکرام»، «یُعادی بالکرام» آورده است. ولی اگر به جای «بالکرام»، از تعبیر «للکرام» استفاده می کرد، «لام» را از نوع تقویت تلقی می کردیم و دیگر نیازی به توجیه فوق نبود. بین دو کلمه «یعدای» و «یعدای» هم نوعی آرایه لفظی جناس وجود دارد.

(۲)

یا جیرتی بِحِمَى الرِّضَاءِ حُمِئْتُمْ
لَا تَنْقُضُوا أَبَدًا عَهْدَ وِدَادِي

ای همسایگان من، ای پناه گرفتگان در حریم قدس رضا (ع)، [همواره] آسوده و مصون باشید و هیچگاه پیمانهای دوستی و مودتی را که با من بسته اید، مشکند و آنها را نقض نکنید.

جیره و جیران: ج جار، به معنی همسایه و پناه دهنده، پناه گیرنده. حمی: قرقگاه، حرم، حریم (آن چه را که از آن دفاع و حمایت کنند)؛ حِمَى الرِّضَاءِ: حریم بارگاه رضوی (ع). حُمِئْتُمْ: فعل ماضی مجهول، جمله ای است دعائی، یعنی در پناه حضرت حق یا ولی او [پیوسته] مورد حمایت و عنایت باشید. عهود، ج عهد: پیمانها. وِداد، وِداد، وِداد: مصدر فعل «وَدَّ يُوَدُّ» (از باب علمِ يَعْلَمُ) است، به معنی دوستی و مودت؛ «وِداد» مصدر باب مفاعله نیز هست. مصراع دوم این بیت تلمیحی است به آیه قرآن «وَالَّذِينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مِيثَاقِهِ...»^۷، آنان که پیمان با خدا را پس از بستن می شکنند....

(۳)

لَمْ أَنْسَ مَوْرِدَ أَنْسِكُمْ أَهْلَ الصِّفَا
قَدْ كَدَّرْتَهُ أَعْيُنَ الْحُسَّادِ

ای اهل صفا و صمیمیت! من آبشخور انس و الفت شما را که چشم حسودانش گل آلود کرده است، فراموش نکرده ام.



كَمْ أَنَسٍ: فعل جحد (از باب عِلْمِ يَعْلَمُ). مَوْرِد: ج. موارد، در اصل به معنی محلّ ورود به آب یا چشمه است. أَهْلُ الصُّفَا: منادایی است که حرف ندای آن محذوف است، مانند «يوسفُ أَعْرَضَ عَن هَذَا»^۱، که در اصل «یا یوسف» بوده است. كَدَّرَ فعل ماضی از باب تفعیل، و مصدر آن تکدیر است، به معنی تیره و تار کردن، گل آلود کردن (در مورد آب و غیره)؛ در اینجا ضمیر بارز در «كَدَّرْتَهُ» برای استقامت وزن، باید با اشباع (به صورت «هُوَ») خوانده شود. أَطْيَبُ ج عَيْن: چشمها. حَسَدًا ج حاسد: حسودان، رشک‌ورزان.

از نظر صنایع بدیعی بین «أنس» و «أنس» نوعی جناس برقرار است، و بین «صفا» و «کدر» صنعت طباق. همچنین بین کلمات «مورد»، «صفا»، «کدر» و «عین» (که جمع عین است و در اینجا به معنی چشمه هم ایهام دارد)، صنعت مراعات نظیر وجود دارد.

(۴)

إِنِّي لَمَشْعُوفٌ بِذِكْرِكُمْ كَمَا
شُعِفَ الْكَلْبِيلُ بِذِكْرِ طَيْبٍ رُقَادٍ

من با یا شما شاد و خوشدلم همچنان که شنخص خسته وامانده [از راه] با خاطره خواب نوشین به وجد می‌آید.

مشعوف: اسم مفعول از شعف (از باب عِلْمِ يَعْلَمُ)، به معنی کسی است که عشق و شادی در زرفای دل یا قلبش جای گرفته باشد. «ل» در کلمه «لمشعوف»، لام ابتدا تیه و مُزَخَّلَقَه است. دو کلمه «مشعوف» و «شعف» را که با عین مهمله است می‌توان «مشغوف» و «شغف»، با عین معجمه هم خواند، زیرا هر دو وجه مقرون به صواب است. کَلْبِيل: صفت مشبیه از فعل کَلَّ (و از باب ضَرَبَ يَضْرِبُ)، به معنی خسته و وامانده است. طَيْبٌ مصدر است، به معنی لذیذ و شیرین و نیکو گشتن؛ و به معنی اسمی (وصفی) به هر چیزی که دارای بوی خوش باشد، اطلاق می‌گردد و جمع آن، أطیاب و طیوب است. رُقَاد: خواب؛ «مرقد» از همین ریشه است، به معنی خوابگاه یا



آرامگاه؛ در اینجا ترکیب «طیب رقاد»، اضافه نعت به معنوت است که در اصل «رقادِ طیب»، به معنی خواب شیرین بوده است.

(۵)

دَعِ لَائِمِيَّ وَ ذَرَاهِمُ فِی خَوْضِهِمْ
إِنِّي لَفِي وَادٍ وَ هُمْ فِی وَادٍ

ملاستگرانِ مرا رها کن و آنان را به حال خود گذار که من با آنها در دو وادیِ مختلف به سر می‌بریم.

دَعِ: فعل امر از ریشه «ودع» (و از باب مَنَعِ يَمْنَعُ) است، به معنی رها کن، و ترک کن؛ ماضی این فعل به کار نمی‌رود إِلَّا شُدُوذًا، البته برای افاده معنی ماضی از افعال دیگر، مانند «ترک» و غیره استفاده می‌شود. لَائِمِيَّ: «لائم» اسم فاعل از فعل «لَامَ يَلُومُ» (از باب نَصَرَ يَنْصُرُ)، به معنی ملامتگر و نکوهش‌گر است و در اینجا «لائم» به صورت جمع مذکر سالم، و در حالت نصبی (به شکل «لائمین») مفعول برای فعل «دع» بوده که چون به «یاء» متکلم اضافه شده، نون جمع آن حذف گردیده و «یاء» علامت نصب در «یاء» متکلم ادغام شده و به شکل «لائمی» درآمده است و به خاطر این که هر دو «یاء» ساکن بوده، مُدْغَمٌ فِيهِ مَفْتُوحٌ گشته است، زیرا حرکت فتحه اخفّ حرکات است و هر کجا ناچار حرکتی باید پدید شود، حرکت فتحه در اولویت است. ذَرَّ نِيزَ مَانِدٌ «دع» فعل امر است (از باب مَنَعِ يَمْنَعُ) و ماضی آن متروک است و مهجور؛ در کتاب تشریف عزّی^۹ آمده است: «و أماتوا ماضی يَدْعُ وَ يَذَرُّ»، (زنجان، ۱۳۰۶ هجری. ص ۶۲) یعنی ماضی این دو فعل را میرانده‌اند، بدین معنی که ماضی این دو فعل استعمال نشده است. خَوْضٌ: فرورفتن در آب، مجازاً یعنی خود را به مهلکه انداختن. این مصراع اقتباسی است از آیه قرآن «ثُمَّ ذَرَهُمْ فِی خَوْضِهِمْ يَلْعَبُونَ»^{۱۰}، آنگاه بگذارشان که به بازی و سرگرمی خویش مشغول باشند و خود را به مهالک در اندازند.

وَادٍ در اصل «وادی» بوده و اعلال «قاض» بر آن جاری گشته است، ولی در هنگام مُخَلِّسِ شدن به «ال»، به حالت اولیّه باز می‌گردد، جمع آن اودیة، اوداء، اودایة، و



در بعضی کتابهای لغت «وَدیان» هم آمده‌است؛ در عرب ضرب المثلی است که می‌گوید: «أنت فی وادٍ و نحن فی وادٍ»، کنایه از این که ما با یکدیگر اختلاف سلیقه یا اختلاف نظر داریم. در تاج العروس ذیل مدخل «ودی» آمده‌است: «أنا فی وادٍ و أنت فی وادٍ؛ للمختلِفین فی شئیء»^{۱۱}. (زبیدی، ۱۴۲۱، ص ۲۸۶) در اینجا مصراع دوم یادآور مصراعی از سعدی است که گوید: «ما کجاییم در این بحر تفکر تو کجایی».

(۶)

أَيُّظُنُّ عَذَالَی بِأَنِّی سَالٍ
سَاهٍ عَنِ الْأَوْطَانِ وَالْأَوْلَادِ

آیا ملامتگران می‌پندارند که من از میهن و فرزندانم دست کشیده، به آنها اعتنایی ندارم و به امری دیگر پرداخته و می‌پردازم؟

عَذَالٌ: ج عاذل، ملامتگران. سَالٍ عَنِ ... ، سَاهٍ عَنِ ... ، از کاری یا چیزی روی گرداننده و به کاری یا چیزی دیگر پردازنده؛ فعل «سلا» (از باب نصر و سمع) با مفعول بی واسطه، و با واسطه حرف «عن» به معنی «نسی» (فراموش کردن) نیز آمده‌است و شاید با معنی مقصود سازگارتر باشد.

(۷)

وَأَقِیْمُ فِی وَطَنِ نَبَا وَنَبَا، أری
ذُلُّ الْأُمَاجِدِ دَوْلَةَ الْأَوْغَادِ

آیا در وطنی که به ما جفاها روا داشته، اقامت کنم و با چشم خود، شاهد ذلت و خواری بزرگان و روی کار آمدن فرومایگان باشم؟

أَقِیْمُ ظاهرأ بر «یظُنُّ» در بیت قبل عطف شده تا در حیز استفهام قرارگیرد و یا بر «سال» معطوف است؛ نیز شاید بهتر باشد که «أقیم» را منصوب بخوانیم تا با توجه به معنی و حالت التزامی فعل، مناسب‌تر نماید و از لحاظ نحوی هم از باب عطف توهّم، با تقدیر «بأن أقیم» معطوف بر «بأنی سال» در بیت قبل، قابل توجیه گردد.



نَبَا (از باب نصر ینصُر) با حرف جرّ «باء» به معنی جفا کردن به کسی و روی گردانیدن از کسی است؛ نیز اگر این فعل با همین حرف جرّ به مکانی اسناد داده شود، به معنی ناسازگاری است («نَبَا به المکان: لم یوافقَه»؛ طغرائی هم آورده است: «و إذا نَبَا الوطنُ العسوفُ بأهلِهِ ...»^{۱۱}). بنا بر این تکرار «نبا» با دو معنی متفاوت خواهد بود. دو احتمال دیگر هم متصور است، یکی این که یکی از دو فعل «نبا» را مخفف «نَبَا» به معنی «تباعَد» و یا تصحیف «نَبَا» (در اصل: «نای») بدانیم. نیز در خصوص «نبا و نَبَا» شاید بتوان گفت که اصل و ترتیب اجزای جمله در مصراع اول چنین بوده: «و اَقیم فی وطنِ نَبَا بنا و اری»، و شاعر برای گریز از اختلال در وزن به چنین تغییری دست زده است، ولی اگر تقدیم و تأخیر دیگری روا می‌داشت و مصراع مورد بحث را به شکل «و اَقیم فی وطن اری و نبا بنا» تنظیم می‌کرد، یحتمل به مقصود خود دست می‌یافت، زیرا هم معنی، درست می‌شد و هم وزن، مستقیم می‌گردید. البته باید توجه داشت که در این صورت، جمله «و نبا بنا» (در میان «اری» و معمول آن) معترضه است.

أماجد: ج أمجد، بزرگوارتران (اشخاص بزرگوارتر). دولة، هم به معنی «مایتداوله» و هم به معنی دولت و حکومت به کار رفته است و وجه تسمیه «دولة» هم این است که هیچگاه پایدار نیست و در دست اقوام و ملل هر چندگاهی تغییر می‌یابد و از گروهی به گروهی دیگر منتقل می‌شود و در نتیجه دست به دست می‌گردد، چنانکه خداوند می‌فرماید: «و تلك الايام نداولها بين الناس» (سوره ۳، آیه ۱۴۰). أوغاد: ج وغد، سفلگان، فرومایگان؛ تعبیر دولة الأوغاد (حکومت فرومایگان)، در میان شاعران تعبیری رایج است.^{۱۲} طغرائی در لامیه المعجم آورده است:

«ما كُنْتُ أَوْثَرُ أَنْ يَمْتَدَّ بِي زَمَنِي
حَسَى أَرَى دَوْلَةَ الْأَوْغَادِ وَالسُّفْلِ»

«بهتر آن بودی که عمر من نگشتی بس دراز

تا که بینم سفلگان را بر سریر سروری»^{۱۳}

در اعراب «دولة الأوغاد» در بیت شیخ الرئيس چند وجه متصور است، یکی آن که «دولة» به معنی «ما يتداولونه»، مفعول دوّم برای «أرى» باشد؛ دیگر آن که «دولة» به معنی «دولت و حکومت»، مفعول فيه (با تقدیر «فی دولة الأوغاد») فرض شود؛ سوّم این که «دولة»، مفعول اوّل مؤخّر، و «ذلّ» (به تقدیر «مُذِلّ»)، مفعول دوّم آن باشد. در هر صورت، رابط جملہ نعتیه (أرى ...) با منعتِ آن (وطن)، محذوف خواهد بود که می توان شبه جملہ «فيه» را برای آن در تقدیر گرفت.

(۸)

وَالْأَسَدُ فِي غَابَاتِهَا تَجْلِسُوا إِذَا
حَكَمَ الثُّعَالِبُ فِي شَرَى الْأَسَادِ

هرگاه در قلمرو شیران بیشه ها، حکومت به دست روباهان افتد، شیران جلای وطن کنند و میهن خویش را ترک گویند.

أَسَد: جِ اسَد، شیران درنده. غَابَات جِ غَابَة: بیشه، جنگل. ثُعَالِب: جِ ثُعَلْب، روباهان. شَرَى: نام جایگاهی است در کنار فرات که در آنجا شیر درنده به وفور یافت می شود و در عربی چنین مکانی را «مأسدة» گویند. «شری» در زبان عرب، ضرب المثل است و کنایه از «بیشه شجاعت»، چنانکه گویند فلانی شیر بیشه شجاعت است. آسَاد: جِ اسَد؛ «أسد» دارای جمعهای مکسر فراوانی است، مانند أسَد، أسُد، أسود، و آسَاد. تَجَلَوُ: فعل مضارع (از باب نصر ینصُر)، به معنی ترک وطن یا جلای وطن کردن است؛ امروزه در زبان عربی به گروهی از مردمان که شهر و دیار خویش را ترک می گویند و در جای دیگری اقامت می گزینند «جالیة» گویند، مانند «الجالیة الايرانية فی کُندا» (یعنی ایرانیان مقیم کانادا)؛ این کلمه معادل «گُلنی» خارجی است.

فعل «جلا یجلو» از نظر لغوی با حرف جر «من» و «عن» به کار می رود و این در صورتی است که مقصود جلای از مکانی خاص باشد، اما اگر مطلق جلا مقصود باشد، چنانکه در بیت فوق محتمل است، دیگر نیازی به آوردن حرف جر «من» یا «عن» نیست. بنابراین حرف جر «فی» را در بیت بالا، به فعل «تجلو» متعلق نمی دانیم که دچار



اشکال شویم، بلکه چنین توجیه می‌کنیم: «و الأسد حال کونها فی غاباتها تجلو ...»، یعنی شیران در جنگل، جلای وطن می‌کنند، نه آنکه شیران از جنگل جلای وطن می‌کنند؛ از این گذشته آوردنِ دو «فی» در دو مصراع از یک بیت، خود آرایه ای است که بر ارباب ذوق پوشیده نیست.

(۹)

مَا خَفَّ مِيزَانِي لَدَى أَهْلِ النَّهْيِ
إِنْ سَبَّيْنِي خَصْمٌ عَنودَ عَادٍ

اگر دشمن ستیزه‌گرِ متجاوز به من ناسزا گوید، از قدر و منزلت من نزد خردمندان [چیزی] نمی‌کاهد.

خَفَّ: کاهش یافت، سبک شد. میزان: ج. موازین، در اینجا به معنی قدر و ارزش و حیثیت است. نَهْيٌ جِ نُهْيَةٍ: خرد، عقل؛ أَهْلُ النَّهْيِ: خردمندان، اربابِ عقول. سَبَّ (از باب نصر ینصُر): دشنام داد، ناسزا گفت. خَصْمٌ ج. خُصْمٌ، خِصَامٌ، أَخْصَامٌ، دشمن. عَنود: ستیزه کار. عاد (العادی): متجاوز، دشمن.

(۱۰)

نَسَبَ الْكَلِيمِ إِلَى السَّفَاهَةِ سَاخِرًا
لَمَّا طَفَى فِرْعَوْنُ ذَوَالْأَوْتَادِ

فرعون که دارای سپاه و لشکریان فراوان بود، با گستاخی و از روی استهزاء، موسی را به سفاهت و کم عقلی منسوب می‌داشت.

نَسَبًا (از باب نصر ینصُر، و ضَرَبَ یَضْرِبُ): نسبت داد. کَلِيمٌ (صفت مشبه): هم سخن، هم کلام؛ «کَلِيمٌ اللهُ» لقب حضرت موسی است بدان جهت که خداوند با او سخن گفت. «کَلِيمٌ» در اینجا به قرینه آیه شریفه «... و کَلَّمَ اللهُ مُوسَى تَكْلِيمًا» (سوره ۴، آیه ۱۶۴)، فعیل به معنی مفعول است. سَفَاهَةٌ: کم عقلی؛ و سَفِيهٌ ج. سَفَهَاءٌ: کم خرد، احمق، کودن. سَاخِرٌ: مسخره کننده، استهزاء کننده. طَفَى (از باب مَنَعَ یَمْنَعُ)، مصدر آن «طغیان» به معنی گستاخی، سرکشی، و تمرّد است. فِرْعَوْنُ: واژه‌ای است در اصل یونانی



و معرّب شده؛ در اینجا پادشاه مصر، معاصر حضرت موسی (ع) مراد است. اوتاد: ج و تَد، میخها؛ ذوالاوتاد: (دارای میخها)، تعبیر قرآنی است: «و فرعون ذی الأوتاد»؛ (سوره ۸۹، آیه ۱۰) درباره این لقب که به فرعون داده شده، جوهری اظهار نموده‌اند. شاید قابل قبول ترین، آن باشد که چون فرعون دارای لشکریان فراوان بوده و آنها در روی زمین همه جا پراکنده بوده‌اند، ناچار می‌بایست در هر کجا برای اقامت، خیمه می‌زدند و لازمه خیمه زدن این بوده است که میخهای فراوانی در اختیار داشته باشند. از این رو، وی را صاحب میخها خوانده‌اند و این خود، کنایه از عدد فراوان سپاهیان و لشکریان است، چنانکه مثلاً تعبیر «کثیر الرّماد» (دارای خاکستر بسیار)، کنایه از شخصی است که میهمان بسیار بر او وارد می‌شود و پخت و پز او زیاد است و در نتیجه خاکستر او فراوان.

مضمون بیت، اشاره‌ای است به آیه: «قال إن رسولکم الذی أرسلَ إلیکم کمجنون» (سوره ۲۶، آیه ۲۷) که فرعون حضرت موسی را به جنون متهّم کرد. این بیت از نظر نحوی نمایانگر تنازع سه عامل است بر معمول واحد؛ آن سه عامل عبارتند از «نَسَب»، «ساختار»، «طغی» و معمول واحد، کلمه «فرعون» است که می‌تواند فاعل برای هر یک از سه عامل مذکور باشد.

(۱۱)

أَوْ مَا سَمِعْتِ بِمَا جَرَى لَمَّا سَطَا
إِنِّنَ الدَّعْوَىٰ بِسَيِّدِ السُّجَادِ

و آیا آن هنگام که فرزند آن حرام‌زاده به سید السّاجدین حمله‌ور شد، نشیندی چه ماجرای رخ داد؟

حرف عطف «و او»، «فاء» و «ثم» را پس از همزه استفهام می‌آورند: «أولم یروا أنا نأتی الأرضَ نَنقُصُهَا ...» (سوره ۱۳، آیه ۴۱)، «أفلا یتدبرون القرآن...» (سوره ۴، آیه ۸۲)، «أثم إذا ما وقع أمتم به...» (سوره ۱۰، آیه ۵۱).



«ماجرا» در زبان فارسی به معنی مصیبت، فاجعه، حادثه، اتفاق، پیش آمد، رخدادِ بد و ناخوشایند، و مرافعه است. این کلمه از زبان عربی (ما جری: آنچه اتفاق افتاده یا آنچه رخ داده) گرفته شده و به صورت یک کلمه مستقل به معانی گفته شده در بالا به کار می‌رود، چنانکه حافظ گوید:

ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم

خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت

البته در بیت حافظ «ماجرا» به معنی مرافعه است؛ در فارسی غالباً «ماجرا» نویسنده، ولی در اصل، ترکیبی است عربی، مرکب از مای موصوله و «جری» که فعل ماضی و صله «ما» است، و «جری» چون ناقص یائی است، در عبارات عربی حتماً باید با «یاء» نوشته شود، ولی در عبارات فارسی نوشتن «ماجرا» خطا نیست، زیرا که اصل ترکیبی آن اکنون بکلی نسیاً منسباً شده و به منزله یک کلمه به شمار می‌آید (فرهنگ معین، ج ۴، ص ۲۶۸).

سَطَا بِ (از باب نصرَ یَنْصُرُ): با حمله به کسی، بر او غلبه کرد؛ این فعل چون ناقص واوی است باید حرف آخر آن در ماضی به صورت الف نوشته شود، همچنانکه کلمه «دعا» را با الف نویسنده، اما در نسخه اصل، با حرف «یاء» ضبط شده است. سَجَاد: ج ساجد. همزه وصلِ ابن در اینجا به دلیل واقع شدن در اوّل مصراع، به قطع خوانده می‌شود. دَعَى: ج. ادعیاء، آن کس که نسبت مشکوک باشد، فرزند غیر مشروع، زنازاده؛ این کلمه ظاهراً «فعلیل» به معنی مفعول (مدعو) است، یعنی کسی که چون پدرش به درستی معلوم نیست، کس دیگری او را فرزند خویش بخواند، در قرآن نیز آمده است: «و ما جَعَلَ ادعیاءکم ابناءکم» (سوره ۳۳، آیه ۴)، و یا او را به نام مادرش خوانند، چنانکه گویند «ابن فلانة»؛ در اینجا منظور از «دعی» ابن زیاد است که او را به «ابن مرجانه» هم خوانده‌اند. تعبیر «دعی» هم از امام حسین (ع) است که فرمود: «ألا و إنَّ الدعیَّ ابنَ الدعیِّ قد رکزنی اثنتین بین السُّلَّةِ و الذُّکَّةِ ...» (مجلسی، ج ۴۵، ص ۹).



اما داستان حمله ابن زياد به امام سجّاد(ع) را بحار الأنوار چنین آورده است:
 «... ثُمَّ التفتَ ابنُ زيادٍ إلى عليِّ بنِ الحسينِ فقال من هذا؟ فقيل عليُّ بنُ الحسينِ؛ فقال
 أليس قد قتل الله عليُّ بنَ الحسينِ؛ قال عليُّ قد كان لي أخٌ يُسمَى عليُّ بنَ الحسينِ قتله
 الناسُ؛ فقال بلي الله قتله؛ فقال عليُّ «اللهُ يتوفى الأنفسَ حينَ موتِها والتي لم تُمت في
 منامها ...»؛ فقال ابنُ زيادٍ ولك جرأةٌ على جوابي؟ اذهبوا به واضربوا عنقه، فسمعت
 عمته زينبُ فقالت ...» (همان، ج ٤٥، ص ١١٧).

البته این روایت بر حمله ابن زياد به امام سجّاد(ع) صراحت ندارد، جز آن که
 تندی او را حمل بر حمله کنیم، ولی در خصوص واکنش ابن زياد نسبت به کلام
 حضرت زینب (س) که فرمود: «ما رأيتُ إلا جميلاً... ثكلتك أمك يا ابن مرجانة!»
 آمده است که «فغضب و كأنه همُّ بها» (همان، ج ٤٥، ص ١١٦). در اینجا شاعر، داستان
 تندی کردن ابن زياد با علی بن الحسين(ع) را به عنوان تمثیلی در مورد اسائه ادب
 حاکم طوس نسبت به خود آورده است.

(١٢)

لِکِن ظالِمنا العَنیدَ لَقَدْ طَغى
 ویزید طَغیاناً عَلی ابنِ زيادِ

اما ستمگر ستیزنده ما، از ابن زياد هم بیشتر ظلم و جور می کند.

عنید و عنود: گستاخ، ستیزنده، طغیانگر.

دو کلمه «یزید» و «ابن زياد» دارای جناس اشتقاق است، و «یزید» در اینجا ایهام

دارد.

(١٣)

یا صاحِ لا يَمخُو همومَ قُوادی
 طَرَبَ النُّشیدِ و لَذَّةَ الإنشادِ

ای همنشین من! شادی سرود و آواز، و لذت شعرخوانی، غمهای دل مرا

نمی زداید.



یا صاح: منادای مرخّم است که در اصل «یا صاحب» بوده. هموم ج هم: اندوه.
فؤاد: ج. أفئدة، دل، قلب. نشید: ج. نشاند، سرود، آواز. إنشاد: شعرخوانی.

(۱۴)

وَ عَنَاءٌ قَلْبِي فِي الْغِنَاءِ عَنِ الْغِنَا
مَا عَنِ لِي فَرَحٌ بِصَوْتِ الشَّادِي

رنج و غم دل مرا به ترانه و آواز، نیازی نیست. از آوازِ آوازخوان، هیچ شادمانی در
من پدید نمی‌گردد.

عَنَاءٌ: رنج، سختی، خستگی. غِنَى و غِنَاءٌ: بی نیازی؛ ترکیب «هو فی غِنَى عَنْهُ»،
یعنی نیاز به او ندارد. غِنَاءٌ: آواز، ترانه؛ در اینجا به ضرورت شعری، الفِ آن مقصوره
گشته و ضعیف است. عَنٌّ: ظاهر شد، پدید گشت. شادِ (الشَّادِي): ج. شُدَاةٌ، و شادون،
آوازه خوان. بین «عَنَاءٌ» و «غِنَاءٌ»، نیز بین «غِنَاءٌ» و «غِنَا»، و همچنین بین «عَنَاءٌ» و «عَنٌّ»
در همه این موارد، نوعی جناس برقرار است. مطلب دیگر آن که آوردن کلمه «شادی»
در کنار «فرح» که در آن نوعی ایهام وجود دارد و معادل فارسی «فرح» هم هست، از
صنایع کم نظیر و کمیاب است.

۱۳۷

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

(۱۵)

وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلرُّسُولِ وَبَابِهِ
مِنْ كُلِّ بَابٍ قَبْلَتِي وَ مُرَادِي

من از هر دری پرداختم و به سوی رسول خدا (ص) که درگاهش تنها مقصد و
قبله‌گاه است، رو کردم.

وَجَّهْتُ وَجْهِيَ: تضمینی است از آیه قرآن در داستان حضرت ابراهیم (ع): «إِنِّي
وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلذِّی فِطَرَ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ...» (سوره ۶، آیه ۷۹). «مِن» در عبارت «مِن
كُلِّ بَابٍ» بدلیه یا تبعیضیه است، یعنی به جای همه درها یا از میان همه آستانها، تنها در

گاه اوست که قبله‌گاه من است. از سوی دیگر می‌توان «بابه» را به استناد «أنا مدینه العلم و علیّ بابها»، اشاره به امیرمومنان (ع) دانست.

(۱۶)

وَ جَنَابُهُ الْعَالِي مَقَامٍ آمِنٌ
ساوی عُكُوفٍ حَرِيمِهِ وَالْبَادِ

آستان منیعش جایگاهی امن است؛ مقیمان و تازه‌واردان به حرمش یکسانند و کسی را بر دیگری امتیازی نیست.

جناب: آستان، درگاه. آمِن: امن، ایمن؛ «مقام آمِن» تلمیحی است به تعبیر قرآنی «مقام ابراهیم و من دخله کان آمناً» (سوره ۳، آیه ۹۷). ساوی: فعل ماضی از باب مفاعله، از مصدر مساواة که در اینجا به معنی برابر بودن است. عُكُوف، ج عاکف: مقیم، ملازم، معتکف. حریم: حَرَم. الباد (البادی): ظاهر شونده، تازه‌وارد (در مقابل مقیم)؛ مصراع دوم اقتباسی است از آیه قرآن: «سواء العاکفِ فیهِ و الباد» (سوره ۲۲، آیه ۲۵).

در بیت فوق، «حریمه» به صورت «حریمه» با تاء مربوطه ضبط شده که قطعاً خطاست^{۱۴}؛ «و الباد» هم به صورت «و البادی» نوشته شده است؛ البته اصل «الباد» که ما ضبط کرده‌ایم، همان «البادی» است، اما به تبعیت از متن قرآن کریم که به خاطر رعایت فاصله، بدون «یاء» آمده است، ما نیز آن را در آخر بیت فوق بدون یاء آورده‌ایم، هرچند کسره در قافیه به صورت «یاء» تلفظ می‌شود.

(۱۷)

وَاللّٰهُ لَا يَصْنَعُو كَدَرَ خَاطِرِي
إِلَّا بِتُرْبَةٍ صَفْوَةِ الْاِيْجَادِ

به خدای سوگند که تکدر خاطر من زایل نگردد جز در کنار تربت پیامبر اکرم (ص) که خلاصه آفرینش است و برگزیده خلقت.



«واو» حرف قَسَم است و جازَ لَا يَصْفُو (از باب نصرَ ينصُر): صفا نمی‌یابد. صفوة: خلاصه، برگزیده. واژه‌های «یصفو» و «صفوة» هم‌ریشه و از یک خانواده است و بین آنها جناس اشتقاق وجود دارد. تربة: به معنی خاک، و معمولاً مایه کدورت آب و غیره است ولی در اینجا با لطافت، مایه صفا معرفی شده که خود یک نوع صنعت بدیعی است.

(۱۸)

قُطِبِ الْوُجُودِ وَمَنْ سَمَا فَوْقَ السَّمَا
 الْمُنْطَقِي الطَّهْرِ النَّبِيِّ الْهَادِي
 محور وجود، همان کسی که بر بلندای آسمان عروج کرد، یعنی پیامبر برگزیده پاک هدایتگر.

سَمَا (از باب نصرَ ينصُر)، به معنی بالا رفتن و دارای منزلت عالی گشتن است؛ مصدر آن «سَمُو» است. قُطِب: ج. اقطاب، محور، مدار. این بیت، مدرج است^{۱۵} و جناس «سما» و «السما» نیز یکی از آرایه های لفظی آن است.

(۱۹)

اللَّهُ أَظْهَرُهُ عَلَى دِينِ التَّقَى
 رُغْمًا لِأَهْلِ الْكُفْرِ وَالْإِلْحَادِ

خداوند بر خلاف میل و خواسته کافران و ملحدان، پیامبر را بر دین تقوی و پرهیزگاری آگاه ساخت.

أَظْهَرُهُ عَلَى السِّرِّ: او را از آن راز باخبر کرد؛ أظهره علی عدوه: او را بر دشمنش چیره گردانید؛ أظهره: آن را آشکار کرد؛ در اینجا اگر «أظهره» به معنی دوّم یا سوّم باشد، باید گفت که جار و مجرور (علی دین) متعلق به محذوف، و حال است، یعنی در حالی که بر دین تقوی بود، خداوند او را پیروز یا ظاهر گردانید. رُغْمًا لـ...: بر خلاف میل... این بیت اشاره دارد به آیه قرآن: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَى وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَ لَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ» (سوره ۹، آیه ۳۳ نیز سوره ۶۱، آیه ۹).



(۲۰)

أَعْطَاهُ بِالْأَنْصَرِ الْعَزِيزِ السَّامِي
عِزًّا وَإِنْ كَرِهْتَ ذُوَّ الْأَحْقَادِ

خداوند به وسیله پیروزی عالی و مستحکم، به او عزت و سربلندی عطا کرد، گرچه کینه‌وران را چنین پایه و مایه‌ای خوش نیاید.

عزیز: قوی، نیرومند. سام (السَّامِي): عالی، رفیع. أحقاد: جِ حِقْد؛ ذُو الْأَحْقَادِ: کینه‌وران، کینه‌توزان. برای تأیید فعل «کرهت» دو وجه می‌توان قائل شد، یکی آنکه مشمول ضرورت شعری باشد؛ دیگر آن که چون «ذوو» ملحق به جمع سالم است یا به معنی اصحاب است و اصحاب هم جمع مکسر، بدین جهت فعل را مؤنث آورده‌است.

(۲۱)

مِنْ شَأْنِهِ أَنْهَى تَعَالَى شَأْنَهُ
فِي كَيْلَةِ الْإِسْرَاءِ وَالْإِضْعَادِ

خداوند متعال در شب معراج از شأن و مقام و منزلت والای او خبر داده‌است. از نظر نحوی می‌توان جار و مجرور «من شأنه» را متعلق به فعل «أنهى» دانست. در این صورت، معنی چنین است: خداوند متعال از شأن و مقام پیامبرش خبر داده است؛ از سوی دیگر امکان دارد که «من شأنه» خبر مقدم باشد و تقدیر کلام بدین گونه: «مِنْ شَأْنِهِ أَنْهَى تَعَالَى شَأْنَهُ - أَنْهَى...» یا «مِنْ شَأْنِهِ أَنْهَى اللهُ تَعَالَى شَأْنَهُ...»؛ با این تقدیر، مفعول فعل «أنهى»، بیت بعد خواهد بود و ارتباط این بیت با بیت بعد از خود مستحکم تر؛ در این توجیه (ترکیب دوّم)، معنی چنین خواهد شد: از علو مقام اوست که خداوند متعال خبر داده‌است: «مِنْ بِه خَاطِرِ خُودِ مُحَمَّدٍ (ص) رَا بَرَكْرِيْدِمِ وَ پَرُورِشِ دَادِمِ». أَنْهَى از باب افعال، و مصدر آن «إنهاء» است، یعنی خبر دادن. إسرء: (کسی را) در شب سیر دادن. إضعداد: عروج دادن، صعود دادن، بالا بردن.

(۲۲)

فَلِأَجْلِ نَفْسِي إِصْطَنَعْتُ مُحَمَّدًا
وَلِذَاتِهِ الْعُلْيَا خَلَقْتُ عِبَادِي



من محمد (ص) را به خاطر خودم برگزیدم و پرورش دادم و بندگان خویش را به خاطر گوهر والای او آفریدم.

لأجل: به خاطر؛ «فالأجل» شاید از باب ایجاز حذف، در تقدیر «فقال لأجل» بوده که در این صورت، فعل مقدر «قال» بر فعل «أنهى» در بیت قبل، معطوف است. اصطنعت: تربیت کردم؛ تعبیر «لأجل نفسی اصطنعت» برگرفته از تعبیر قرآنی «اصطنعتک لنفسی» (سوره ۲۰، آیه ۴۱) است که برای حضرت موسی (ع) به کار رفته است. در این بیت به دلیل ضرورت شعری، همزه وصل «اصطنعت» را باید به قطع خوانند. غلیا: شامخ، عالی. عباد: ج عبید، بندگان، پرستندگان. مصراع دوم اشاره به حدیث قدسی مشهور است: «لولاک لما خلقت الأفلاک».

(۲۳)

بِالصَّادِ وَالْقُرْآنِ ذِي الذِّكْرِ الَّذِي
يُرْوَى ظَمًا الصَّادِي بِبَحْرِ الصَّادِ

سوگند به آیه «ص و القرآن ذی الذکر» (سوره ۳۸، آیه ۱) (قرآن صاحب شرافت)، که عطش تشنه [معرفت] را با [ورود وی] به دریای قرآن فرو می‌نشانند. یُرْوَى: سیراب می‌سازد. ظَمًا: تشنگی؛ در اینجا ضرورتاً با تخفیف همزه خوانده می‌شود، بدین معنی که همزه به الف مقصوره تبدیل شده است. الصَّادِي: تشنه. در این بیت، شاعر با حرف «باء» به «ص» قسم یاد کرده است، بنا بر این «واو» در «و القرآن ذی الذکر» را عاطفه هم می‌توان به حساب آورد.

در معنی «ص» که یکی از فواتح سور است، اختلاف نظر وجود دارد؛ برخی از علما آن را از اسماء خدا، و برخی دیگر آن را نام قرآن می‌دانند. در تفسیر قرطبی آمده است: «و قال عكرمة سأل نافع بن الارزق ابن عباس عن «ص» فقال «ص» كان بحراً بمكة و كان عليه عرش الرحمن إذ لا ليلَ ولا نهار؛ و قال سعيد بن جبیر: «ص» بحر یحیی الله به الموتی بین النفختین» (قرطبی، ج ۱۵، ص ۱۴۳). در مقالات برخی عرفا



هم، این بحر به وجود پیامبر (ص) مؤول شده است که توضیح بیشتر در خصوص این تأویل را به مقال و مجالی دیگر وا می گذاریم.

(۲۴)

الْمُرْسَلُ الْأُمِّيُّ أَخْبَرَ صَادِقًا
أَنِّي لَأَفْصَحُ مَنْ آتَى بِالضَّادِ

پیامبر امی صادقانه خبر داد که من فصیح ترین عربان هستم.

الْمُرْسَلُ: رسول، فرستاده. امی: درس نخوانده. آتی به... آورد. حرف «ض» که نام آن ضاد است، سمبل زبان عربی است و بدین جهت عرب زبانان را «الناطقون بالضاد» می گویند، یعنی کسانی که حرف «ض» را به درستی می توانند تلفظ کنند و «لغة الضاد» کنایه از زبان عربی است. مصراع دوم بیت، مضمون حدیثی است منسوب به پیامبر (ص) که فرمود: «أنا أفصح من نطق بالضاد بيند آتی من قریش و استرَضِعْتُ فی بنی سَعْدِ بن بَکْر»^{۱۶}؛ این روایت به شکل دیگری هم آمده است: «أنا أفصح العرب بيند آتی من قریش و نشأت فی بنی سَعْد»^{۱۷}.

(۲۵)

بَشَرٌ وَ لَكِنْ فِيهِ مَعْنَى عَابِقٍ
فَالْعُودُ لَيْسَ كَسَائِرِ الْأَعْوَادِ

پیامبر، یک نفر انسان و یک بشر است، اما دارای نفس و معنایی معطر می باشد (کنایه از دارا بودن نفسی پاک که از آن رائحه معرفت استشمام می شود)؛ «عود» هم به معنی «چوب» است ولی مانند دیگر چوبها نیست.

عابِق: دارای رائحه معطر و خوش بو. عود: ج. أشواد، چوب، چوب خاص که آن را به فارسی نیز عود گویند که به هنگام سوزاندن رایحه ای دل انگیز از آن ساطع می گردد. مصراع اول، اشاره به آیه قرآن «قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ يُوحَى إِلَيَّ...» (سوره ۱۸، آیه ۱۱۰) دارد. بر روی هم بیت فوق، یاد آور بیتی از منتبئی است که گوید:

وَ إِنْ تَفُسِّقِ الْأَنْفَامَ وَ أَنْتَ مِنْهُمْ
فَإِنَّ الْمِنْكَ بَعْضُ دَمِ الْغَزَالِ

تو در حالی که از مردم هستی اگر بالاتر از آنهايي و بر همگان تفوق داری [عجب نیست] زیرا مشک هم قسمتی و جزئی از خون آهوست.

(۲۶)

وَ لَهُ مَنَاقِبُ إِنْ تَعُدُّوا دَائِمًا
لَا تَنْتَهِي كَمَرَاتِبِ الْأَعْدَادِ

پیامبر (ص) دارای فضایل و مناقبی است که اگر آنها را پیوسته و دائماً به شمار درآورید، هیچگاه پایان نمی‌پذیرد، همچنانکه بر اعداد هر چه بیفزایید، پایان نمی‌گیرد زیرا مراتب آن لایتناهی است.

مضمون بیت اشاره‌ای است به آیه قرآن: «وَ إِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصَوْنَهَا» (سوره ۱۶، آیه ۱۸) چه، مناقب نبوی (ص) از بارزترین نعم الهی است.

(۲۷)

بِأَرْضٍ طَيِّبَةً طَبَّتِ إِذْ شُرِّقَتْ مِنْ
جَسَدِ بَرُوحِي أَطْيَبِ الْأَجْسَادِ

ای سرزمین مدینه خوش باش زیرا افتخار در برگرفتن جسدی را پیدا کرده‌ای که به جان خودم قَسَم، پاک و پاکیزه‌ترین جسدهاست.

طَيِّبَةٌ، یثرب، و مدینه هر سه نام مدینه منوره است. یکی از ویژگیهای این قصیده آن است که در اغلب ابیات آن، کلمات هم خانواده و هم ریشه بسیار به چشم می‌خورد، مثلاً در بیت فوق کلمات «طیبه»، «طَبَّتِ»، و «أطیب» همه از یک ریشه و خانواده است و بین آنها جناس اشتقاق وجود دارد.

در متن اصلی قبل از «أطیب»، حرف «مِن» آمده که زائد است و به خاطر استقامت وزن باید حذف شود. کلمه «أطیب» را در وهله اول می‌توان صفت «جسد»



دانست و آن را مجرور خواند؛ ترکیب دیگر این است که آن را «اطیب» یعنی به رفع بخوانیم، مثل تعبیر «بنفسی انت»، یعنی جسدی که جانم فدای این پاکیزه‌ترین جسد باد؛ یا آنکه اساساً «اطیب» را از باب قطع نعت، به رفع بخوانیم که در اینجا اولی هم همین است.

(۲۸)

نَجْمُ الْهُدَىٰ فِي أَفْقٍ تُرْبِكَ قَدْ هَوَىٰ
وَيَسُورُهُ هُدَىٰ الْوَرَىٰ بِرِشَادِ

ستاره هدایت در خاک تو فرو افتاده است و از نور اوست که همه مردم به راه راست هدایت شده‌اند.

نَجْمُ: ج. أَنْجُمٌ، نُجُومٌ، أَنْجَامٌ، وَ نُجْمٌ، سِتَارَةٌ. تُرْبٌ، وَ تَرَبٌ: خَاكٌ. أَفْقٌ، وَ أَفْقٌ: ج. آفاق، ناحیه. وَرَى: خَلْقٌ، مَرْدَمٌ. رِشَادٌ: رَاهٌ رَاسِتٌ، هِدَايَةٌ.

(۲۹)

يَا سَيِّدُ الثَّقَلَيْنِ إِنِّي نَمْلَةٌ
وَ قَصِيدَتِي هَذِي كَرِجْلٍ جَرَادِ

ای سرور و مولای جن و انس! من خود بسان مورچه‌ام و این قصیده‌ام همچون ران ملخ.

ثَقْلٌ: شَيْءٌ نَفِيسٌ وَ ارْزَشْمَنْدٌ. ثَقْلَانٌ، وَ ثَقْلَيْنِ: تَثْنِيَةٌ ثَقْلٌ، كِنَايَةٌ مِنْ دَوِّ كَرُوهُ جَنِّ وَ اِنْسِ. نَمْلَةٌ: يَكُ مَوْرِجَةٌ؛ «نَمْلَةٌ» وَاحِدٌ اسْتِ وَ جِنْسُهَا «نَمَلٌ». وَرِجْلٌ: ج. أَرْجُلٌ، پَا. جَرَادٌ: مَلَخٌ؛ وَاحِدٌ أَنْ «جَرَادَةٌ» اسْتِ. اِشَارَةٌ بِيهِ دَاوِسْتَانِ حَضْرَتِ سَلِيْمَانَ (ع) اسْتِ كِه مَوْرِجَه‌ای ران ملخی را به عنوان هدیه برای او آورده یا فرستاده بود. «ران ملخ نزد سلیمان آوردن» اصطلاحی است که هم در زبان ما و هم در زبان عربی کاربرد دارد، و «ارمغان مور، پای ملخ است» از امثال فارسی است (دهخدا، ج ۱، ص ۹۶). شاعرانی به عربی و فارسی چنین گفته‌اند:

«جَاءَتْ سَلِيمَانَ يَوْمَ الْعَرْضِ قُبْرَةٌ

تَهْدِي إِلَيْهِ جَرَادًا كَأَنَّ فِيهَا



تَرَنَّمْتَ بِالطَّيْفِ الْقَوْلِ وَاعْتَذَرْتَ:

إِنَّ الْهَدَايَا عَلَى مِقْدَارِ مَهْدِيهَا

مور، چون پای ملخ پیش سلیمان بنهاد خورد تشویر و ز خجلت، سرش افکند به

پیش

پس برآورد سر و گفت که از راه ادب هر کس آن به که برد تحفه به اندازه

خویش» (عقلی، ص ۶)

(۳۰)

فَاسْمَعْ تَوْسُّلَ مُشْتَكِ مَظْلُومٍ

يَا سَيِّدِي وَ مُعْوَلِي وَ سِنَادِي

اکنون [ای پیامبر] ای سرور و تکیه‌گاه و پشتیبان و کمک‌کار من! به این شکایتگر

ستم‌دیده که دست به دامان تو شده‌است، عنایتی فرما.

تَوْسُّلُ: کسی یا چیزی را وسیله قرار دادن، مخصوصاً برای تقرب به خداوند.

مُعْوَلٌ و سِنَادٌ، هر دو به معنی تکیه‌گاه و پشتیبان است.

(۳۱)

وَإِلَيْكَ يَا خَيْرَ الْأَنْامِ الْمُشْتَكِي

مِنْ سَهْمِ عَدُوَانٍ أَصَابَ قُوَادِي

ای بهترین خلق خدا! از دست ظلم و عدوانی که همچون تیر به قلبم اصابت

کرده‌است، به نزد تو شکایت می‌آورم.

أَنَامٌ: تمام مخلوقات؛ چنانکه خداوند فرماید: «و الْأَرْضَ وَصَعَهَا لِلْأَنَامِ» (سوره ۵۵،

آیه ۱۰)، اما بیشتر بر موجودات زنده و به ویژه بشر دلالت دارد. الْمُشْتَكِي: شکایت؛

مصدر میمی از باب افتعال است. مصدر میمی افعال ثلاثی مزید، رباعی مجرد و رباعی

مزید، همه بر وزن اسم مفعول آنهاست. سَهْمٌ ج. سِهَامٌ: تیر. تعبیر «إِلَيْكَ الْمُشْتَكِي» در



دعای فرج آمده است: «و أنت المُستعان و إليك المُشْتَكِي و عليك المُعَوَّلُ فِي الشَّدَةِ و الرِّخَاءِ».

(۳۲)

يَا صَاحِبَ الشَّرْعِ الْمُقَدَّسِ فَأَنْتَقِمِ
مِنْهُ وَ بَرِّدْ حُرْقَةَ الْأَكْبَادِ

ای صاحب شریعت مقدس! انتقام [مرا] از او بگیر و سوز جگرم را فرو نشان. الشَّرْعِ الْمُقَدَّسِ: کنایه از دین اسلام است. بَرِّدْ: خنک کن. حُرْقَةُ، وَ حَرْقَةُ: سوزش، حرارت. أَكْبَادِ جِ كَبِدٍ: جگر؛ ظاهراً مراد شاعر از کلمه «أكبَاد» این است که انتقام همه مظلومان - که شاعر هم یکی از آنهاست - گرفته شود و نه فقط انتقام شاعر. ضمیر «مِنْهُ» که برای استقامت وزن باید به اشباع خوانده شود، راجع است به «عدو» که از کلمه «عُدوان» به کار رفته در بیت قبل فهمیده می شود، نظیر «اعدلوا هو أقربُ للثَّقْوَى» (سوره ۵، آیه ۸) که ضمیر «هو» راجع است به کلمه «عَدْلٌ» که از «اعدلوا» مستفاد می گردد؛ البتّه اگر مراد از «عُدوان» در بیت قبل را مجازاً «صاحب عدوان» بدانیم، گره مرجع ضمیر به آسانی گشوده می شود.

(۳۳)

يَا كَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ بِأَنْنِي
مِنْ نَارٍ جَذْبَتْكَ اِقْتَدَحْتَ زِنَادِي

ای کاش مردم می دانستند که من از حرارت جذبه تو است که آتش خویش بر می افروزم (کنایه از اینکه به خاطر تو، کار و بارم رو به راه است و به هنجار، و شاید هم کنایه از این باشد که من به این افراد اتکایی ندارم و به دست آنها چشم ندوخته ام و همه سرمایه ام جذبه نبوی است).

يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ تعبیری قرآنی است آنجا که خداوند فرماید: «قِيلَ ادْخُلِ الْجَنَّةَ قَالَ يَا لَيْتَ قَوْمِي يَعْلَمُونَ» (سوره ۳۶، آیه ۲۶). اِقْتَدَحَ آتش زنه را به کار انداخت. زِنَادِ جِ زَنْدٌ: آتش زنه. بین الفاظ «نار»، «اقتدحت» و «زناد» مراعات نظیر برقرار است.



(۳۴)

عَمِيَتْ غَيُونُهُمْ فَهَلَّا أَبْصَرُوا
وَمَضَانَ نَارِكَةَ مِنْ خِلَالِ رِمَادِي

چشمشان کور بادا چرا تَلَأُوْ آتش ترا از میان خاکستر من نظاره نکردند؟ (مقصود این است که چرا آنها ندانستند گرمی و روشنایی سخن و گرمی و نشاط روح من از برکت وجود توست؟).

هَلَّا: آیا... نه...، چرا... نه...، مگر... نه... . وَمَضَانَ: درخشش، تَلَأُوْ، لَمَعَان. بین کلمات «عمیت» و «أبصروا»، و «نارک» و «رمادی» صنعت طباق وجود دارد.

(۳۵)

يَا مُنْطِقَ الْحَصْبَاءِ إِنَّكَ مُنْطِقِي
فَلَيْكَ الْبَيَانُ وَإِنِّي كَجَمَادٍ

ای آنکه سنگریزه را به سخن می آوری، این تویی که مرا به نطق آورده‌ای، زیرا ملک سخن از آن توست و من همان سنگریزه جامدم.

مُنْطِق: اسم فاعل از إنطق، به سخن آورنده. حَصْبَاء: سنگریزه، واحد آن «حَصْبَة» است. این بیت اشاره است به معجزه‌ای که گویند سنگریزه در دست پیامبر به سخن آمده‌است. در باب نطق سنگریزه در منابع شیعی دو روایت، قابل توجه است: یکی آنکه «رُوِيَ عَنْ أَنَسٍ أَنَّ النَّبِيَّ أَخَذَ كَفًّا مِنْ الْحَصَى فَسَبَّحَنَ فِي يَدِهِ...» (مجلسی، ج ۱۷، ص ۳۷۷)؛ و دیگر اینکه «كُنَّا جُلُوسًا عِنْدَ النَّبِيِّ (ص) إِذْ أَقْبَلَ عَلَيَّ بِنِ ابْنِ أَبِي طَالِبٍ فَنَاوَلَهُ حَصَاةً فَمَا اسْتَقَرَّتْ الْحَصَاةُ فِي كَفِّهِ عَلَيَّ حَتَّى نَطَقَتْ وَ هِيَ تَقُولُ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ، رَضِيَتْ بِاللَّهِ رَبًّا وَ بِمُحَمَّدٍ نَبِيًّا وَ بِعَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ وَلِيًّا» (همان، ج ۱۷، ص ۳۷۳).

تعبیر «فَلَيْكَ الْبَيَانُ» در بیت فوق، به آیات کریمه «... وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الذِّكْرَ لِتُبَيِّنَ لِلنَّاسِ...» (سوره ۱۶، آیه ۴۴)، «وَ مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمْ...» (سوره ۱۶، آیه

(۶۴)، «و إذ أخذ الله ميثاقَ الَّذِينَ أوتوا الكتابَ لَتُبَيِّنُنَّهُ لِلنَّاسِ...» (سوره ۳، آیه ۱۸۷) اشاره دارد که در آنها وظیفه بیان و تفسیر قرآن به عهده پیامبر نهاده شده است.

(۳۶)

وَوَهَّبْتَ لِي مُلْكَ الْبَيَانِ فَهَذِهِ
خَيْلُ الْبَلَاغَةِ صَافِنَاتُ جِيَادِي

توئی که ملک سخن را به من ارزانی داشته‌ای و این منم که با موهبت تو، زمام خیل راهوار سخندانی و بلاغت را در دست دارم.

وَوَهَّبْتَ (از باب مَنَعَ يَمْنَعُ): ارزانی داشتی، هبه کردی؛ «وَوَهَّبْتَ لِي» تعبیری است تحت تأثیر تعابیر قرآنی، همچون «الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي وَهَّبَ لِي عَلَيَّ الْكَبِيرِ إِسْمَاعِيلَ...» (سوره ۱۴، آیه ۳۹)، و «فَوَهَّبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَجَعَلَنِي مِنَ الْمُرْسَلِينَ» (سوره ۲۶، آیه ۲۱). مُلْكُ الْبَيَانِ: ملک سخن. خَيْلُ الْبَلَاغَةِ کنایه از اشعار شاعر است. صَافِنَاتُ: اسبانی که با آرامی ایستاده باشند، اسبان اصیل. جِيَادُ: جِ جَوَادُ، اسبان راهوار، اسبان تیزتک؛ «صَافِنَاتُ جِيَادِي» تضمین بخشی از آیه قرآن است: «إِذْ عَرِضَ عَلَيْهِ بِالْعَشِيِّ الصَّافِنَاتُ الْجِيَادُ» (سوره ۳۸، آیه ۳۱). از نظر نحوی «صَافِنَاتُ» در بیت فوق، خبر دوّم است و البتّه می توانیم آن را به عنوان «حال»، منصوب (به کسر تاء) هم بخوانیم.

(۳۷)

وَلَقَدْ أَتَيْتُكَ سَائِلًا مِنْ نَائِلِ
أَيْخِيْبِ مَسْكِينٍ بِبَابِ جَوَادِ

من به درخواست عطا و بخشش نزد تو آمده‌ام. آیا هیچ بیچاره مستمندی از در خانه بخشنده‌ای نوید باز می‌گردد؟

نَائِلِ: عطا. أَيْ: آیا (همزه استفهام). يَخِيْبُ: فعل مضارع از باب ضَرْبٍ يَضْرِبُ. جَوَادُ: ج. أجواد، أجاويد، جَوْدُ، جَوْدَةٌ، جَوْدَاءُ، کریم، بخشنده.



(۳۸)

وَ إِذَا ذَهَانِي حَادِثٌ مُسْتَنْكَرٌ
 فَمُخَمَّدٌ فِي الْحَادِثَاتِ عِمَادِي
 هر گاه مصیبتی ناگوار بر سرم آید، [مرا غمی نباشد زیرا] در همه حوادث و
 رخدادها [حضرت] محمد (ص) تکیه‌گاه و پناهگاه من است.
 ذَهَى قُلَانًا (از باب مَنَعَ يَمْنَعُ): مصیبت بر سر کسی آورد. مُسْتَنْكَرٌ: ناخوشایند،
 مکروه، زشت، موردِ نفرت. عِمَاد: ج. عَمَد، و عَمُد، تکیه‌گاه، ستون. در این بیت با توجه
 به بیت قبل، صنعت «التفات» به کار رفته است.

(۳۹)

وَ إِذَا تَزَوَّدَ مُتَّقِي لِمَعَادِهِ
 فَيَوْلِي أَهْلَ الْبَيْتِ زَادَ مَعَادِي

و هرگاه شخصی باتقوا برای آخرت خویش توشه بگیرد، مرا [فقط] دوستی خاندان
 پیامبر توشه آخرت خواهد بود.

تَزَوَّدَ: فعل ماضی از باب تَفَعَّلَ که در سیاق شرط، معنی مضارع می‌دهد. مُتَّقِي:
 مرفوع است و در اصل «مُتَّقِي» بوده و اعلال «قاصی» در آن جاری شده و به معنی
 پرهیزگار و باتقواست. تعبیر «زاد معادی» اشاره دارد به زاد المعاد که کتابی مشهور از
 علامه مجلسی، در باب ادعیه و زیارات است.

(۴۰)

وَ إِذَا أَعَدُّ لَشِدَّةٍ مِنْ شِدَّةٍ
 فَيُودِدُ آلَ مُحَمَّدٍ إِعْدَادِي

و هرگاه [شخصی باتقوا] از سختی دنیا رهائی یابم و برای شدت و سختی
 [آخرت] آماده شوم [باز هم] این دوستی و مودت آل محمد، علیهم السلام، است که
 [ساز و برگ، و باعث و مایه] آمادگی من می‌شود.



أَعَدُّ (از باب افعال، «إعداد») متعدی است؛ فاعلِ آن به «مَتَّق» در بیت قبل بر می گردد و مفعولِ آن (عُدَّة) حذف شده است. این فعل را می توان به صورت صیغه اولِ ماضی مجهول (أَعَدُّ)، یا متکلمِ مضارع مجهول (أَعُدُّ)، و یا متکلمِ مضارع معلوم (أَعِدُّ) هم خوانند.

(۴۱)

لَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفاً وَعْده
 إِنَّ الْكَرِيمَ لَصَادِقُ الْمِيعَادِ

گمان مبر که خداوند خُلف وعده کند، زیرا بزرگواری و کریم البتّه در وعده خود صادق است و بدان وفادار.

مصرع اول بیت فوق، اقتباس از آیه قرآن است: «فَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ مُخْلِفاً وَعْده رُسُلَهُ إِنَّ اللَّهَ عَزِيزٌ ذُو انْتِقَامٍ» (سوره ۱۴، آیه ۴۷)، و مصرع دومِ آن تلمیحی است به آیه: «إِنَّ اللَّهَ لَا يَخْلِفُ الْمِيعَادَ» (سوره ۳، آیه ۹).

(۴۲)

وَلَسَوْفَ يَنْصُرُ عَبْدَهُ مِنْ عِنْدِهِ
 فَاصْبِرْ فَإِنَّ اللَّهَ بِالْمِرْصَادِ

زود باشد که خداوند بنده خویش را از سوی خود یاری دهد، پس شکبیا باش که خداوند در کمین است و مراقب.

«عبد» و «عنده» دارای جناس ناقص خط است. مِرْصَاد: ج. مَرَاصِد، راه، کمینگاه. مصرع دوم اشاره است به آیه قرآن: «إِنَّ رَبَّكَ لَبِالْمِرْصَادِ» (سوره ۸۹، آیه ۱۴).

(۴۳)

يَا أَيُّهَا الْبَدْرُ التَّمَامُ وَنُورُهُ
 عَالٍ عَنِ الْإِطْفَاءِ وَالْإخْمَادِ

ای ماه تمامی که هیچگاه خاموشی به نور آن راه نمی یابد (ماه تمام کنایه از بدر یعنی ماه شب چهارده است).

البدر التمام: ماه شب چهارده. عال: برتری دارد، بالاتر است از؛ «عال» در اصل «عالی» بوده که اعلال «قاض» بر آن جاری شده است. إطفاء: فرونشاندن آتش، نور و غیره. إخماد: خاموش کردن.

(۴۴)

فَعَلَيْكَ آفَاءُ التَّحِيَّةِ وَ الثَّنَا
مَا طَابَتْ الرُّوضَاتُ بِالأُورَادِ

هزاران درود و ثنا بر تو باد! تا هر زمانی که باغها به وسیله گلها، سرسبز و پاکیزه می‌گردد.

الثناء: ج. اثنیه، مدح و ستایش؛ در اینجا به ضرورت شعری، الف آن مقصود شده است. أورداد ج و زد: گلهای سرخ، یا ج و زد یعنی ذکر و دعا و ثنا. کلّ جمله «ما طابت الروضات بالأوراد» دارای ایهام است و معنی دیگر آن این است: تا هنگامی که روضه‌های منوره و مراقد متبرکه اولیای الهی با ذکر و دعا در خرمی و نیکویی قرار دارد، همواره درود و ثنا بر تو باد!

(۴۵)

أَنْصَارُ دِينِكَ لَا تَنْزَالُ أَعِزَّةً
وَ مُقَرَّبِينَ تَعِيشُ فِي الأَرْفَادِ

هواداران و یاری کنندگان دین تو همواره عزیز باشند و در حالت رفاه و خوشی، مقرب درگاه الهی.

أعزّة ج عزیز: گرامی. أرفاد ج رفد: بخشش، عطا، کمک. مصراع دوم، تلمیحی است به آیه قرآن: «و أمّا إن كان من الْمُقَرَّبِينَ فَرَوْحٌ وَ رِيحَانٌ وَ جَنَّتُ نَعِيمٌ» (سوره ۵۶، آیه‌های ۸۸ و ۸۹)

(۴۶)

وَ خِصَامٌ شَرِعِكِ لَاتَنْزَالُ أَدْلَةً
وَ مُقَرَّبِينَ تُفَادُ فِي الأَصْفَادِ



دشمنان آیین تو پیوسته خوار و ذلیل باشند، در حالی که به غل و زنجیر بسته‌اند و به سوی دوزخ کشیده می‌شوند.

خِصَام: جِ خِصَم، دَشْمَان. أَذْلَجِ ذَلِيل: خَوَار. مُقَرَّنِينَ: کسانی که به وسیله طناب، رسن و غیره به یکدیگر بسته شده باشند، همچون اسیران و دیگر مجرمان. **تُقَادُ:** فعل مضارع مجهول، و ماضی آن «قاده» (از باب نصر ینصُر) است، یعنی کسی یا چیزی را به دنبال خود کشید. **أَصْفَادِ جِ صَفَد:** قید، بند همچون دستبند و غیره که به مجرمان و دیگر کسان زنند. **مِصْرَاعِ دَوْمِ اقْتَبَاسِ** است از آیه قرآن: «و تری الْمُجْرِمِينَ يَوْمَئِذٍ مُّقَرَّنِينَ فِي الْأَصْفَادِ» (سوره ۱۴، آیه ۴۹).

مجموع دو مصراع دَوْمِ هر دو بیت فوق، دارای آرایه لفظی است به نام «صنعت ترصیع»، و در ضمن مقربین و مقرئین هم دارای نوعی جناس است.

یادداشت‌ها:

- ۱- ظاهراً کلمه «شکوائیه» از ساخته‌های منشیان اخیر است چه، منسوب به «شکوی» را «شکوائی» نمی‌گویند و در فرهنگها هم نیامده است، اما کلمه‌ای است رایج، و بدین جهت آن را بر دیگر تعبیّرات معادل همین معنی ترجیح داده‌ایم.
- ۲- حاجی ابوالحسن میرزا (۱۲۶۴ - ۱۳۳۶ هـ.ق)، پسر حسام السلطنه، و فرزندزاده فتحعلی شاه قاجار، عالمی بزرگ، و شاعری توانمند است و تألیفات بسیاری دارد؛ به *ریحانه الأدب* (مدرس، ج ۱، ص ۷، و ج ۳، ص ۳۲۱) مراجعه کنید.
- ۳- این قصیده، نخستین قصیده کتاب *منتخب النفیس* (شیخ الرئیس قاجار، صص ۲-۵) است که پس از مقدمه طولانی کتاب، تحت عنوان «ذریعة التوسل إلی خاتم الرسل (ص)» آمده است.

۴- سوره ۱۱، آیه ۴۴.

۵- سوره ۲۳، آیه ۴۴.

۶- در سوره ۱۱، آیه ۶۰ و ۶۸ و ۹۵، و نیز سوره ۲۳، آیه ۴۱، هم این تعبیر آمده است.



۷- سوره ۲، آیه ۲۷

۸- سوره ۱۲، آیه ۲۹.

۹- کتاب التصریف را به خاطر انتساب به عزالدین زنجانی، تصریف عزّی گویند. این کتاب، جزء مجموعه کتاب جامع المقدمات (از کتب درسی طلاب) مکرّر به چاپ رسیده است.

۱۰- سوره ۶، آیه ۹۱

۱۱- مصراع دوم بیت، چنین است: «فَظْهَرُوهُنَّ لِمَنْ حَمَلْنَ خُصُونَ»؛ این بیت، از قصیده‌ای است با مطلع: «نظری إلى لمع الوميض حنين / و تنفسی لصبا الاصيل أنین»، که در دیوان الطغرابی (طغرابی، صص ۳ - ۵) آمده است.

۱۲- السرى الرفاء (ص ۱۲۰) هم در قصیده‌ای با مطلع: «سر سرگ الله فیما أنت منتظر / فقد جرى بالذی تهوی لك القدر» چنین آورده است:

فالملك مُبْتَسِمٌ و الأمر مُنْتَظِمٌ و اللّهم من دولة الأوغاد يعتذرُ

۱۳- به نقل از ترجمه منظوم شادروان محمد آبادی باوایل از لامیه العجم (محقق، ص ۱۸).

۱۴- در متن اصلی چند غلط دیگر نیز به چشم می‌خورد که در این بازنویسی تصحیح گردید، مثلاً در بیت ۲۰، «أعطاء» به شکل «عطاء»، و در بیت ۳۲، «الأکباد» به شکل «الأکبادی»، و در بیت ۳۵، «کجماده» به شکل «کجمادی» آمده است.

۱۵- در ضبط نسخه اصل، همزه «السماء» محذوف است که در صورت اصرار بر آن ضبط، باید گفت که همزه به ضرورت شعری حذف شده است و از سوی دیگر همزه وصل «المصطفی» را به دلیل واقع شدن در آغاز مصراع باید به قطع و فتح تلفظ کرد.

۱۶- ابن هشام، ص ۱۵۵ (ذیل «بید»); البته محققان کتاب مغنی اللیب اظهار کرده‌اند که این حدیث را اصلی نیست.

۱۷- لسان العرب، ذیل «بید».

منابع و مأخذ:

* قرآن کریم.

۱- ابن منظور، محمد بن مکرّم؛ لسان العرب؛ ۱۴۰۸ هـ ق، ۱۸، ج، نستقه و علق علیه علی

شیری، دار إحياء التراث العربی، بیروت.



- ۲- ابن هشام، عبدالله بن یوسف؛ مغنی اللیب عن کتب الأعراب؛ حقه و علق علیه مازن المبارک، ۱۹۸۵ م، محمد علی حمدالله، راجعه سعید الأفغانی، ج ۶، دار الفکر، بیروت.
- ۳- دهنخدا، علی اکبر؛ امثال و حکم، ۱۳۶۳، ۴ ج، ج ۶، امیرکبیر، تهران.
- ۴- زنجانی، عبدالوهاب بن ابراهیم؛ التصریف، جزء کتاب جامع المقدمات، ۱۳۰۶ هـ ق، چ سنگی، [چاپ عبدالرحیم در کارخانه حاج ابراهیم].
- ۵- السری الرفاء، ابوالحسن بن احمد؛ دیوان السری الرفاء، ۱۳۵۵ هـ ق، مکتبه القدسی.
- ۶- شیخ الرئیس قاجار، ابوالحسن بن محمد تقی؛ [ال] منتخب النفیس از آثار حضرت شیخ الرئیس، [سی تا]، محمودی، تهران، (افست از روی نسخه چاپ سنگی سال ۱۳۱۲ هـ ق.).
- ۷- طغرای، حسین بن علی؛ دیوان الطغرای، ۱۳۰۰ هـ ق، مطبعة الجوائب، قسطنطنیه.
- ۸- عقیلی، سیف الدین حاجی بن نظام؛ آثار الوزراء، ۱۳۶۴، به تصحیح و تعلیق میر جلال الدین حسینی ارموی، اطلاعات، تهران.
- ۹- قرطبی، محمد بن أحمد؛ الجامع لأحكام القرآن والمبین لما تضمن من السنه و آی الفرقان (تفسیر القرطبی)، ۱۴۰۵ هـ ق. = ۱۹۸۵ م، تصحیح احمد عبدالعلیم البردونی، ۲۰ ج، دار احیاء التراث العربی، بیروت.
- ۱۰- مجلسی، محمدباقر بن محمد تقی؛ بحار الأنوار الجامع لدرر أخبار أئمة الأطهار، ۱۳۶۳، ۱۱۰ ج، ج ۲، دارالکتب الإسلامیة، تهران.
- ۱۱- محقق، مهدی؛ «ترجمه مشور و منظوم قصیده لامیة العجم طغرای اصفهانی»، بهار و تابستان ۱۳۷۹، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه اصفهان؛ دوره دوم، ش ۲۰ و ۲۱ (ویژه نامه اصفهان)، صص ۱-۲۶.
- ۱۲- مدرّس، محمد علی؛ (۱۳۷۴)، ریحانة الأدب فی تراجم المعروفین بالکنیة أو اللقب، یا کنی و القاب، ۸ ج (در چهار مج)، ج ۴، خیام، تهران.
- ۱۳- مرتضی زبیدی، محمد بن محمد، (۱۴۲۱)، تاج العروس من جواهر القاموس، هـ ق. = ۲۰۰۱ م، تحقیق علی شیری، ۲۰ ج، دارالفکر، بیروت.
- ۱۴- معین، محمد؛ (۱۳۶۰)، فرهنگ فارسی، ۶ ج، امیر کبیر، تهران.

